

# رهايش يا حق تعيين سرنوشت - ۱۲

لنین و حق تعیین سرنوشت سوسیالیستی  
منوچهر صالحی

پس از انقلاب اکتبر و پس از مرگ لنین، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در روسیه شوروی به شعاری توخالی بدل گشت. دولت‌هایی که در جمهوری‌های فدرال روسیه شوروی به وجود آمدند، دولت‌هایی وابسته و فاقد استقلال بودند. هم‌چنین در روسیه شوروی زبان رسمی و الفبای همه ملت‌ها زبان و الفبای روسی شد.

در دوران جنگ جهانی دوم پیش‌تر سوسیال دمکرات‌های اروپا و به‌ویژه سازمان «اسپارتاکوس» که به رهبری روزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنشت در آلمان تشکیل شده بود، بر این پندار بودند که با تحقق پدیده امپریالیسم دوران جنگ‌های ملی سپری شده است. [۱] لنین برخلاف این گروه در نوشته خود که با عنوان «تجدید نظر در برنامه حزب» ۱۹۱۶ انتشار یافت، بر این باور بود که «این ادعائی آشکارا نادرست است، زیرا از آن‌جا که امپریالیسم سبب افزایش ستم ملی می‌گردد، پس رستاخیزها و جنگ‌های ملی نه فقط ممکن و محتمل، بلکه حتی اجتناب‌ناپذیر شده‌اند. نتیجه آن که خیزش‌ها و جنگ‌های ملی (هر تلاشی برای توفیرنهادن میان خیزش‌ها و جنگ‌ها محکوم به شکست خواهد بود) نه فقط ممکن و محتمل، بلکه حتی اجتناب‌ناپذیر است. مارکسیسم همیشه بر شالوده داده‌های مشخص خواهان ارزیابی دقیق هر جنگی است. از نقطه نظر تئوریک نادرست و حتی غیر مجاز است که با بحث‌های عمومی از کنار بغرنج جنگ کنونی بگذریم.» [۲]

لنین چون بر این باور بود که در دوران امپریالیسم به سرکوب ملی افزوده شده است، در نتیجه به این نتیجه رسید که «نباید از مبارزه برای آزادی جدائی ملی که بورژوازی آن را اتوپی می‌نامد، بلکه کاملاً به وارونه باید از تمامی بغرنج‌ها ئی که در این سرزمین‌ها به وجود می‌آیند، به‌مثابه انگیزه‌ای برای به‌راه انداختن تظاهرات توده‌ای و مبارزه انقلابی بهره گرفت.» [۳] از آن‌جا که بدون «تظاهرات توده‌ای و مبارزه انقلابی» سرنگونی رژیم تزاری ممکن نیست، بنابراین لنین برخلاف بورژوازی با ابزار ساختن «اتوپی مبارزه برای جدائی ملی» بر این گمان بود که می‌تواند توده‌ها را علیه سلطنت مطلقه بسیج کند. بنابراین، هر چند او در آثارش مدعی

است که نگاه او به پدیده ره‌ایش یا حق تعیین سرنوشت ملی، نگاهی استراتژیک است، اما می‌بینیم که در این‌جا به پدیده حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تاکتیکی برخورد می‌کند و بررسی رخدادهای دولت روسیه شوروی نیز نشان خواهد داد که جز این نبوده است.

لنین در همین نوشته خود یادآور شد که «نه فقط خواست حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، بلکه تمامی نکات دمکراتیک برنامه‌ی حداقل ما در سده‌های ۱۷ و ۱۸ توسط خرده‌بورژوازی مطرح گشتند. و خرده‌بورژوازی هنوز نیز این همه را به‌گونه‌ای اتوپیائی طرح می‌کند.» [۴] در باور لنین «پرولتاریای ملت‌های زیر ستم» باید برای تحقق «حق تعیین سرنوشت ملی» مبارزه کند. «پرولتاریا باید خواستار جدائی سیاسی مستعمرات و ملت‌های زیر ستم از ملت "خود" شود. وگرنه جهان‌گرایی پرولتاریا سخنی پوچ خواهد بود.» [۵]

از آن‌جا که در ارزیابی لنین با سه گونه کشور سر و کار داریم، در نتیجه مبارزه پرولتری در این کشورها می‌بایست دارای ابعاد و ساختارهای متفاوتی می‌بودند. در اندیشه لنین گروه نخست را کشورهای پیش‌رفته صنعتی تشکیل می‌دهند که در آن‌ها بفرنج ملی کم و بیش «حل شده» است. گروه دوم دربرگیرنده کشورهای اروپای شرقی و بالکان است که در آن‌ها به‌خاطر اختلاف‌های شدیدی که میان ملیت‌های مختلف وجود دارد، «تدوین موضعی اصولی» کاری بسیار دشوار است. به‌عبارت دیگر، لنین خود مدعی است که برای بفرنج ملی در بالکان راه حلی ندارد. گروه سوم از کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره تشکیل می‌شود که تکامل اجتماعی برخی از این سرزمین‌ها بسیار عقب‌مانده و در برخی دیگر در مراحل ابتدائی قرار دارد. به همین دلیل لنین بر این باور است که در این سرزمین‌ها باید «از هر گونه جنبش انقلابی پشتیبانی کرد»، یعنی در این سرزمین‌ها طبقه کارگر در مرکز مبارزه طبقاتی و انقلابی قرار ندارد و بلکه بنا بر تکامل تاریخی این سرزمین‌ها، هر گاه طبقه دیگری از نقشی تاریخاً انقلابی برخوردار باشد، سوسیال‌دمکرات‌ها باید از جنبش آن طبقه پشتیبانی کنند، [۶] زیرا «انقلاب اجتماعی بدون رستاخیز ملت‌های خرد در مستعمرات و در اروپا، بدون انفجار انقلابی خرده بورژوازی با تمامی پیش‌داوری‌هایش، بدون جنبش توده‌ای پرولتاریای ناآگاه و نیمه‌پرولترها از انقیاد زمین‌داران و کلیسا، در مخالفت با ستم شاهی، ملی و غیره» [۷] ممکن نیست.

لنین هم‌چنین ۱۹۱۶ رساله‌ای با عنوان «نتایج بحث درباره تعیین سرنوشت» انتشار داد و در آن یادآور شد که «در سوسیالیسم

چشم‌پوشی از تحقق حق تعیین سرنوشت خیانت به سوسیالیسم خواهد بود.» لنین خود در همین نوشته یادآور شد که مخالفان سوسیال دمکرات او در دوران جنگ جهانی یکم بر این باور بودند که «سوسیالیسم هر گونه ستم ملی را از میان برخواهد داشت، زیرا هر گونه منافع طبقاتی را که موجب ستم ملی گردد، از بین خواهد برد.» [۸] با این حال لنین اما بر این باور بود که در این استدلال «پیش‌شرط» از بین رفتن «ستم ملی» وضعیت «اقتصادی» [۹] است، یعنی تا زمانی که وضعیت اقتصاد از آن‌چنان رشدی برخوردار نگشته است که موجب پیدایش سوسیالیسم گردد، «ستم ملی» وجود خواهد داشت و بنابراین سوسیالیست‌ها نمی‌توانند با این وعده که با تحقق سوسیالیسم «ستم ملی» از بین خواهد رفت، شانه خود را از زیر بار مسئولیت خالی کنند. به باور لنین اختلاف نظر میان او و دیگر سوسیال دمکرات‌های اروپای غربی نه بر سر تحقق سوسیالیسم، بلکه بر سر آن بود که آیا یک ملت حق دارد ملت دیگری را در انقیاد سیاسی خود گیرد؟ بلشویک‌ها به رهبری لنین بر این باور بودند که رهائی خلق‌های تحت ستم دارای دو بُعد سیاسی است. یکی آن که موجب تحقق حقوق برابر میان ملت‌ها می‌گردد، یعنی همه ملت‌های آزاد و مستقل در مرادوه با هم از حقوق برابری برخوردار می‌گردند و دیگر آن که ملتی که به زور در محدوده مرزهای ملی ملت دیگری نگه‌داشته شده است، فقط با برخورداری از حق جدائی سیاسی می‌تواند به ملتی آزاد و برخوردار از حق برابر بدل گردد.

لنین هم‌چنین در این نوشته به بررسی تفاوت میان «مشارکت» [۱۰] و «خودگردانی» پرداخت و نشان داد که روسیه تزاری در سده گذشته مناطقی از سرزمین‌های همسایه خود را اشغال و آن مناطق را ضمیمه روسیه کرده و به مردم آن مناطق حقوق شهروندی دولت روسیه را داده و در نتیجه از آن‌ها خواسته است به مثابه «شهروند» با شرکت در انتخابات در تعیین سرنوشت امپراتوری شریک شوند. این پدیده هر چند سبب هم‌برابرحقوقی شهروندانی که دارای پیوندهای قومی و ملیتی متفاوتند، می‌گردد، اما چون ملتی که از نظر کمیت اکثریت است، می‌تواند اراده و خواست خود را بر دیگر ملیت‌ها که هر یک از آنان به تنهایی اقلیتی کوچک است، تحمیل کند، در نتیجه پروژه «مشارکت» نمی‌تواند «پروژه‌ای سوسیال دمکراتیک» باشد. به باور او سوسیال دمکرات‌ها باید از حق «جدائی» ملیت‌هایی که نمی‌خواهند داوطلبانه عضو اتحادیه‌ای از ملیت‌ها باشند، پشتیبانی کنند، زیرا این ملیت‌ها فقط با جداسازی و کسب استقلال خویش می‌توانند از برابر حقوقی کامل برخوردار گردند. [۱۱]

چکیده آن که در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه به رهبری لنین «خواست حق تعیین سرنوشت ملی [...] نقشی کم‌تر از خواست‌های مسلح‌سازی خلق، جدائی کلیسا از دولت، گزینش کارمندان [دولتی] توسط خلق و نکات دیگری از [برنامه] که خرده‌بورژوازی عامی [۱۲] تحقق آن‌ها را «اتوپی» می‌نامد، نداشت.» او خود در همین نوشته یادآور شد که اوج جنبش‌های ملی در روسیه سبب اوج تبلیغات بلشویک‌ها پس از ۱۹۰۵ در این زمینه گشت. او در همین نوشته یادآور شد که «کائوتسکیست‌ها ریاکارانه حق تعیین سرنوشت را می‌پذیرند- نزد ما در روسیه تروتسکی و مارتف همین راه را می‌روند. آن دو همچون کائوتسکی در حرف هوادار حق تعیین سرنوشت‌اند.» [۱۳] به این ترتیب او تروتسکی و مارتف را آدم‌هائی «التقاطی» [۱۴] نامید، زیرا آن دو بر این باور بودند که «ملت‌ها از یکسو در نتیجه توسعه اقتصادی درهم جذب می‌شوند و از سوی دیگر در نتیجه ستم ملی از هم پراکنده می‌گردند.» [۱۵] نتیجه‌گیری لنین از نوشته‌های تروتسکی و مارتف آن است که با یکچنین موضعی مسئله ملی می‌تواند جنبه فرعی به‌خود گیرد و در مبارزه اجتماعی به فراموشی سپرده شود. «نیات ذهنی «عالی» تروتسکی و مارتف هر چه باشند، آن دو به‌خاطر نگرش متفاوت خود به‌طور عینی از سوسیال امپریالیسم روسیه پشتیبانی می‌کنند. دوران امپریالیستی همه ملت‌های «بزرگ» را به سرکوب‌گران یک رده از ملت‌ها بدل ساخت و توسعه امپریالیسم به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر سبب تفاوت آشکار میان جریان‌های سوسیال دمکراسی در رابطه با این پرسش خواهد گشت.» [۱۶]

چند هفته پس از پیروزی انقلاب اکتبر کنگره شوراهای سراسر روسیه برگزار شد و لنین در سخنرانی خود در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها یادآور شد که «حکومت موقت کارگران و دهقانان روسیه» مخالف هرگونه الحاق اجباری سرزمین‌های ملت‌هائی که با روسیه همسایه‌اند، به روسیه است. او همچنین با تجزیه سرزمین روسیه و الحاق بخش‌هائی از آن به سرزمین‌های دیگر مخالفت کرد و تنها راه حل منطقی را پایان جنگ جهانی یکم، برقراری صلح و مذاکره مستقیم مابین دولت‌های متخاصم دانست. [۱۷]

لنین در سامبر ۱۹۱۷ طرحی را برای آغاز مذاکرات صلح نوشت و در آن بار دیگر خواستار پذیرش حق ملت‌ها در تعیین آزادانه سرنوشت تا مرحله جدائی از یک دولت و تشکیل دولت مستقل خویش گشت. ملت‌هائی که خواهان تعیین سرنوشت خویش بودند، باید از حق برگزاری همه‌پرسی برخوردار می‌بودند. در این گونه همه‌پرسی‌ها باید همه کسانی در همه‌پرسی شرکت می‌کردند که در آن سرزمین می‌زیستند. همچنین مرزهای

یکچنین سرزمینی باید بر توسط نهادهائی دمکراتیک از مردمی که چنین سرزمین‌هائی می‌زینند، تعیین گردند. [۱۸]

به این ترتیب نشان دادیم که لنین حتی پس از پیروزی انقلاب اکتبر نیز از حق جدائی خلق‌هائی که در مناطق حاشیه‌ای روسیه می‌زیستند، یعنی سرزمین آن‌ها توسط ارتش روسیه تزاری اشغال و به سرزمین روسیه الحاق یا ضمیمه شده بود، همچنان پشتیبانی کرد، آن هم به این دلیل که انگلس در نامه‌ای که در ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲ به کائوتسکی نوشته بود، کوشید به پرسش او مبنی بر این که «طبقه کارگر انگلیس درباره سیاست استعماری چگونه می‌اندیشد؟»، پاسخی مبتنی بر «اصول کمونیسم» دهد. انگلس بنا بر این پیش‌فرض که هرگاه طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا و آمریکا به قدرت سیاسی دست یابد، یادآور شد «بنا بر باور من مستعمرات حقیقی، یعنی سرزمین‌هائی که توسط اروپائیان اشغال شده‌اند، همچون کانادا، افریقای جنوبی، استرالیا، همگی مستقل خواهند شد؛ به وارونه آن‌ها، پرولتاریا مجبور است [اداره] سرزمین‌هائی را که در آن‌ها بومیان می‌زینند و همچون هند، الجزیره، مستعمرات هلند، پرتغال و اسپانیا تحت اشغالند، موقتاً بر عهده گیرد و با شتابی که ممکن است، آن‌ها را به سوی استقلال هدایت کند. به دشواری می‌توان توسعه این روند را پیش‌بینی کرد، شاید و حتی احتمالاً هند انقلاب می‌کند، و از آن‌جا که پرولتاریای رهاننده نمی‌تواند جنگ‌های استعماری کند، باید به آن تن در دهد، هر چند که این امر طبیعتاً با انواع ویرانگری همراه خواهد بود، چیزی که در همه انقلاب‌ها رخ می‌دهد.» [۱۹] انگلس همچنین در پاسخ خود به کائوتسکی نوشت «این امر حتمی است. پرولتاریای پیروز بدون آن که بخواهد پیروزی خود را به خطر اندازد، نمی‌تواند خلق بیگانه‌ای را به این یا آن گونه خوشبخت زیستن مجبور کند.» [۲۰]

اگر بخواهیم اندیشه انگلس را به زبان کنونی برگردانیم، در آن صورت او می‌گوید پرولتاریای پیروز، یعنی پرولتاریائی که توانسته است در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری پیروزمندان انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد و به قدرت سیاسی دست یابد، نمی‌تواند با مستعمره ساختن سرزمین‌هائی که در دوران پیش‌سرمایه‌داری می‌زینند، مردم این سرزمین‌ها را به پیروی از شیوه زندگی پرولتاریای کشورهای سوسیالیستی مجبور کند.

لنین از این اندیشه انگلس نتیجه گرفت که چون پرولتاریا نمی‌تواند و حق ندارد سرزمین‌های ملت‌های دیگر را به مستعمره خود بدل سازد، بنابراین باید به خلق‌ها و ملت‌هائی که در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات

مزینند، حق تعیین سرنوشت محلی و یا حتی حق جدائی و تحقق دولت ملی را بدهد. اما آنچه در اندیشه انگلس و لنین ناشفاف می‌نماید، این واقعیت است که سرنوشت ملت‌هایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری به سر می‌برند، پس از دستیابی به استقلال سیاسی چه خواهد شد؟ تجربه ۱۰۰ سال گذشته نشان داده است که هرگاه این ملت‌ها تنها گذاشته شوند، از نیروی درونی کافی برای تحقق دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیستند و می‌توانند دچار رخوت و رکود گردند. بنابراین، برای جلوگیری از یکچنین روندی پرولتاریای پیروز که در کشورهای تازه سوسیالیستی گشته قدرت سیاسی را در اختیار دارد، باید کمک‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را در اختیار دولت‌های کشورهای عقبمانده قرار دهد و آن‌گونه که دیدیم، دادن و گرفتن هر گونه کمکی مراددهای نابرابر را میان دولت‌های کمک‌کننده و کمک‌گیرنده به وجود می‌آورد، یعنی یکی را به دیگری وابسته می‌سازد، یعنی استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت‌های عقبمانده محدود و در تناسب با کمک‌های دریافتی وابسته به اراده و خواست «دولت‌های سوسیالیستی» کمک‌کننده خواهد گشت. بنابراین باز با رابطه‌ای نابرابر روبه‌رو خواهیم بود هر چند که این مرادده از کیفیت استثماری برخوردار نخواهد بود.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر دفاع از موجودیت دولت اتحاد جماهیر شوروی از الویت برخوردار شد، زیرا بنا بر برداشت لنین ادامه زیست اتحاد جماهیر شوروی به مثابه نخستین «دولت سوسیالیستی» و پشتیبانی جنبش‌های کارگری جهان از این دولت می‌توانست سبب تحقق انقلاب‌های دمکراتیک و سوسیالیستی در سراسر جهان گردد. در عین حال لنین کوشید با ایجاد کمینترن آن بخش از احزاب کارگری را که از ایدئولوژی بلشویکی پیروی می‌کردند، در یک سازمان جهانی که توسط دولت شوروی رهبری می‌گشت، متشکل سازد. این پروژه از موفقیت‌چندانی برخوردار نگشت، زیرا به‌خاطر سیاست سیاه و سفید بلشویک‌ها جنبش‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به دو بخش سوسیال‌دمکراسی و کمونیستی تقسیم شدند و در کمینترن فقط احزاب کمونیست سازمان‌دهی شدند که اقلیت طبقه کارگر کشورهای خود را نمایندگی می‌کردند. از آنجا که حوزه کارکردی کمینترن محدود ماند، در نتیجه لنین برای تقویت دولت شوروی جنبش‌های رهائی‌بخش در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را نیز مورد توجه قرار داد و در همین رابطه ۱۹۲۰ در کنگره دوم کمینترن «تزهائی درباره مسائل ملی و مستعمراتی» را عرضه کرد و در آن پس از تاختن به دمکراسی بورژوائی در رابطه با مسئله ملی مدعی شد که «کمینترن در رابطه با مسئله ملی نباید اصول انتزاعی و صوری را در صدر قرار دهد و بلکه نخست باید موقعیت مشخص

تاریخی و پیش از هر چیز موقعیت اقتصادی را بررسی کند و دو دیگر آن که باید منافع طبقات زیر ستم، یعنی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را به‌گونه‌ای شفاف از مفهوم عام منافع خلق که چیز دیگری جز منافع طبقه حاکم نیست، استخراج کند.» [۲۱] با آن که در این نوشته آشکار می‌شود که واژه خلق واژه‌ای ناشفاف و در نهایت بازتاب دهنده منافع طبقه و قشری است که در درون خلق از برتری سیاسی و اقتصادی برخوردار گشته است. اما دیدیم که لنین در رابطه با مسئله ملی بارها در پشتیبانی از «حق تعیین سرنوشت خلق‌ها» سخن گفت. در آن دوران در سرزمین‌هایی که طبقه کارگر از رشد چندانی برخوردار نبود، هژمونی سیاسی خلق در دستان طبقات ممتاز جامعه و در مواردی در دست زمین‌داران کلان متعلق به مناسبات پیشاسرمایه‌داری قرار داشت. بنابراین مبارزه این رده از «خلق‌ها» مبارزه با مدرنیته برای بازگشت به گذشته بود. به‌همین دلیل نیز روزا لوکزمبورگ و بسیاری دیگر از سوسیالیست‌های انقلابی با برداشت لنین از پشتیبانی بی‌قید و شرط از حق تعیین سرنوشت «خلق‌ها» مخالفت کردند. هم‌چنین بنا بر بررسی‌های ما مارکس و انگلس نیز آن‌جا که طبیعت این جنبش‌ها را ارتجاعی تشخیص دادند، به مخالفت با آن‌ها پرداختند و آن‌جا که می‌پنداشتند پیروزی این جنبش‌ها می‌تواند سبب رشد سرمایه‌داری و نیروهای انقلابی گردد، از این جنبش‌ها پشتیبانی کردند.

لنین هم‌چنین در طرحی که برای برنامه حزب کمونیست بلک‌شوویک روسیه نوشت و بخش مربوط به «مسئله ملی» آن طرح ۱۹۲۵، یعنی پس از مرگ لنین انتشار یافت، یادآور شد «سیاست حزب کمونیست روسیه در رابطه با مسئله ملی با اعلامیه‌های بورژوا-دمکراتیک مبنی بر برابری ملت‌ها که در دوران امپریالیسم قابل تحقق نیست، توفیر دارد، زیرا ما بدون خطا هوادار نزدیکی و به‌هم‌پیوستگی توده پرولتر و زحمتکش تمامی ملت‌هایی هستیم که در جهت سرنوشتی بورژوازی مبارزه انقلابی می‌کنند. سوظن در برابر روس‌های بزرگ که میراثی از دوران امپریالیستی روسیه بزرگ تزاری و بورژوائی است که با شتاب در میان توده زحمتکش ملت‌هایی که به امپراتوری روسیه تعلق داشتند، از بین می‌رود و هر اندازه اتحاد شوروی شناخته‌تر می‌گردد، از ابعاد این سوظن نیز - البته نه در میان همه ملت‌ها و همه اقشار توده زحمتکش- کاسته می‌گردد. از این رو با برخورد احتیاط آمیز به حس ملی باید اصل برابری و آزادی واقعی جدائی ملی را با دقت حفظ کرد تا با از میان برداشتن شالوده این سوظن جمهوری شوروی به‌مثابه اتحادیه پایدار و آزادانه تمامی ملت‌ها تحقق یابد.» [۲۲] لنین هم‌چنین در گزارش شفاهی خود به هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی پس از اشاره

به این نکته که در برخی از مناطق جمهوری فدرال شوروی که در حاشیه روسیه قرار داشتند، هنوز نیز مفهوم «روسیه بزرگ» برابر با مفاهیم ستم و سرکوب است، بار دیگر یادآور شد که «با فرمان نمی‌توان سوظن بین ملت‌ها را از میان برداشت. در این رابطه باید بسیار محتاط بود. به‌ویژه ملتی همچون ملت روسیه بزرگ که نفرت تلخ‌کامانه ملت‌های دیگر نسبت به خود را سبب شده است، باید در این رابطه بسیار محتاط باشد.» لنین در همین گزارش هم‌چنین یادآور شد که برخی از کمیساریاهای حزب کمونیست می‌کوشند در مناطق ملیت‌های غیر روس زبان روسی را با قهر به زبان تدریس در مدارس تبدیل کنند و در این رابطه نوشت «بنا بر نگرش من یک چنین کمونیستی یک شوونیست روس بزرگ است. بسیاری از ما نیز چنین هستیم و باید با آن مبارزه کرد.» [۲۳]

لنین هم‌چنین در گزارش خود به هشتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به توجیه جنگ علیه ملت‌های کوچکی پرداخت که امپریالیسم از آن‌ها به مثابه ابزار برای تأمین اهداف و مقاصد خویش بهره می‌گیرد. «هنگامی که ما علیه ویلسون [۲۴] می‌جنگیم و ویلسون ملت کوچکی را به ابزار خود بدل می‌سازد، در آن‌صورت خواهیم گفت که علیه چنین ابزاری خواهیم جنگید.» [۲۵] امروز نیز شاهد آنیم که چگونه آمریکا و اسرائیل با دامن زدن به اختلاف‌های قومی- ملی می‌کوشند برخی از اقوام و ملیت‌های ایران را به ابزار مبارزه خود علیه رژیم جمهوری اسلامی تبدیل کنند. هر چند خواست‌های این ملیت‌ها می‌تواند برحق و مشروع باشد، اما هرگاه از موضع لنین به این پدیده بنگریم، در آن‌صورت باید با قاطعیت با سازمان‌هایی مبارزه کرد که به نام این اقوام هم‌دست و پادوی دولت‌های امپریالیستی شده‌اند تا آن دولت‌ها بتوانند به منافع منطقه‌ای خویش دست یابند. به این پدیده در آینده و در رابطه با ایران بیشتر خواهیم پرداخت.

لنین در سال‌های پایانی زندگانی خود و به‌ویژه هنگامی که استالین برخلاف مصوبات کنگره‌های حزب در سال ۱۹۲۱ به گرجستان لشکرکشی و جمهوری دمکراتیک گرجستان را سرنگون کرد و آن سرزمین را دوباره ضمیمه روسیه شوروی ساخت و پس از آن که هم او بدون هر گونه مشورتی با لنین ۱۹۲۲ پروژه جذب جمهوری‌های غیرروس در جمهوری سوسیالیستی روسیه فدرال را پیاده کرد، لنین در ۳۰ دسامبر همان سال با ابراز انزجار نسبت به آن رخدادها به منشی خود چنین دیکته کرد: «به نظر می‌رسد که به کارگران روسیه بدهکار شده‌ام، زیرا با انرژی و شفافیت کافی در بحث مسئله خودگردانی که می‌پندارم به‌طور رسمی مسئله



جمهوری سوسیالیستی شوروی نامیده می‌شود، شرکت نکردم. در تابستان که این مسئله مطرح شد، بیمار بودم و در پائیز بسیار امیدوار بودم که بهبود خواهم یافت و برایم ممکن خواهد گشت در پلنوم‌های اکتبر و دسامبر به این مسئله پردازم.» [۲۶] لنین سپس یادآور شد که به‌خاطر ادامه بیماری خویش نتوانست در پلنوم‌های اکتبر و دسامبر شرکت کند. او همچنین در رابطه با اشغال نظامی گرجستان یادآور شد: «آن گونه که رفیق ژیرزینسکی [۲۷] به من اطلاع داد، هرگاه رفیق اُرژُنیکدزه [۲۸] به استفاده از خشونت فیزیکی وسوسه شده باشد، در آن صورت می‌توانیم تصور کنیم که در چه باتلاقی فروغلتیده‌ایم.» [۲۹] او بوروکراسی دولت سوسیالیستی را مقصر این کجروی‌ها دانست، زیرا «گفتند وحدت دستگاه [اداری] ضروری بوده است. این ادعا از کجا آمده است؟ بی‌تردید از همان دستگاه [اداری] روسیه که همان‌گونه که در یادداشت‌های پیشین کتاب خاطرات خود یادآور شدم، آن را از تزارسم تحویل گرفتیم و به آن فقط کمی روغن شورائی مالیدیم.» [۳۰] او سپس یادآور شد که «با توجه به این وضعیت کاملاً طبیعی است که „آزادی جدائی از اتحادیه“ که ما با آن خود را توجیه می‌کردیم، به تکه کاغذی بی‌ارزش بدل شده و برای جلوگیری از تهاجم روس‌های اصیل، روس‌های بزرگ شوونیست، آری سرکشان و خشونت‌گرانی که شبیه بوروکراسی روسیه‌اند، به اهالی غیر روس روسیه فاقد هرگونه خاصیتی گشته است. تردیدی نیست که درصد اندک کارگران شورائی و شبه‌شورائی هم‌چون مگسی که در لیوان شیر غرق می‌شود، در دریای شوونیسم روسیه بزرگ در حال غرق شدنند.» [۳۱]

چکیده آن که هر چند بدون مواضع آرمان‌گرایانه لنین درباره حق تعیین سرنوشت ملتها پیروزی نیروهای انقلابی در جنگ داخلی شاید ناممکن بود، اما دیدیم که رهبران بلشویک دیوان‌سالاری «دولت سوسیالیستی» با شتاب به پیروی از سیاست امپراتوری تزاری در رابطه با ملت‌هایی که در مناطق پیرامونی روسیه می‌زیستند، گرویدند و با نیروی نظامی به تدریج دولت‌هایی را که پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در سرزمین قفقاز به‌وجود آمده بودند، یکی پس از دیگری سرکوب و نابود کردند و آن مناطق را دوباره ضمیمه روسیه‌ای ساختند که پس از پیروزی انقلاب اکتبر به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» بدل گشته بود. در همان سال‌ها ارتش سرخ کوشید فنلاند را دوباره اشغال و ضمیمه دولت شوروی سازد، اما به‌خاطر کم‌کمی نظامی که فنلاند از همسایگان خود دریافت کرد، این تلاش‌ها با شکست روبه‌رو شدند. به‌عبارت دیگر، پس از انقلاب اکتبر و پس از مرگ لنین، حق تعیین سرنوشت ملتها در روسیه شوروی به شعاری توخالی بدل گشت. دولت‌هایی

که در جمهوری‌های فدرال روسیه شوروی به‌وجود آمدند، دولت‌هایی وابسته و فاقد استقلال بودند. همچنین در روسیه شوروی زبان رسمی و الفبای همه ملت‌ها زبان و الفبای روسی شد و امروز شاهد آنیم که در جمهوری‌های گرجستان و آذربایجان زبان گرجی و ترکی آذری با الفبای روسی نوشته می‌شوند. همچنین می‌بینیم که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بقایای بوروکراسی آن رژیم «سوسیالیستی» در کشورهای تازه به استقلال رسیده با دامن زدن به ملی‌گرایی افراطی توانست قدرت سیاسی را از آن خود سازد و در برخی از جمهوری‌ها همچون آذربایجان «جمهوری سلطنتی» به‌وجود آورد.

با این حال همان‌گونه که خواهیم دید، اندیشه‌های لنین هنوز نیز در رابطه با پروژه حق تعیین سرنوشت ملت‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است.

ادامه دارد

آوریل ۲۰۱۳

[msalehi@t-online.de](mailto:msalehi@t-online.de)

[www.manouchehr-salehi.de](http://www.manouchehr-salehi.de)

---

با نوشتن □ها :

[۱] Spartakusbriefe Nr. ۱۴ vom ۳. Feb. ۱۹۱۶

[۲] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۶, Dietz-Verlag ۱۹۷۴, Seite ۱۴۷

[۳] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۲, Dietz-Verlag ۱۹۷۲, Seite ۱۴۷

[۴] Ebenda, Seite ۱۴۸

[۵] Ebenda, Seite ۱۴۹

[۶] Ebenda, Seite ۱۳۴

[۷] Ebenda, Seite ۳۶۳

[۸] Ebenda, Seite ۳۲۷

[۹] Ebenda

[۱۰] Codetermination/Mitbestimmung

[۱۱] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۲, Dietz-Verlag ۱۹۷۲, Seite

۳۲۸

[۱۲] Spießbürger

[۱۳] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۲, Dietz-Verlag ۱۹۷۲, Seite

۳۶۷

[۱۴] Eclecticism/ Eklektisismus

[۱۵] Ebenda

[۱۶] Ebenda, Seite ۳۶۸

[۱۷] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۶, Dietz-Verlag ۱۹۷۴, Seiten  
۲۳۹-۲۴۱

[۱۸] Ebenda, Seiten ۳۴۶-۳۴۷

[۱۹] MEW: Band ۳۵, Dietz Verlag Berlin, ۱۹۶۷, Seite ۳۵۷

[۲۰] Ebenda, Seite ۳۵۸

[۲۱] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۳۱, Dietz-Verlag ۱۹۷۴, Seite  
۱۳۲

[۲۲] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۹, Dietz-Verlag ۱۹۷۰, Seite ۹۴

[۲۳] Ebenso, Seite ۱۸۱

[[۲۴]] منظور لنین توماس وودرو ویلسون Thomas Woodrow Wilso است که از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود. ویلسون در ۲۸ دسامبر ۱۸۵۶ در ویرجینیا زاده شد و در ۳ فوریه ۱۹۲۴ در واشنگتن درگذشت. او عضو حزب دمکرات بود و به‌خاطر نقشی که در پایان دادن به جنگ جهانی یکم بازی کرد، در سال ۱۹۱۹ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد.

W.I. Lenin: „Werke“, Band ۲۹, Dietz-Verlag ۱۹۷۰, Seite [۲۵]  
۱۸۱

[۲۶] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۳۶, Dietz-Verlag ۱۹۷۱, Seite  
۵۹۰

[۲۷] Dzierzynski

[۲۸] Ordshonikidse

[۲۹] W.I. Lenin: „Werke“, Band ۳۶, Dietz-Verlag ۱۹۷۱, Seite  
۵۹۰

[۳۰] Ebenda, Seiten ۴۹۰-۵۹۱

[۳۱] Ebenda, Seite ۵۹۱